

قصه‌ی غیاب و حضور محبوب ازلی

باسمه تعالی

**زان یارِ دلنوازم، شکری است با شکایت  
گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت**

جناب حافظ در راستای مسیر نظر به محبوب ازلی و یارِ دلنواز یعنی حضرت حق، قصه‌ی قبض و بسطی که عموماً در این مسیر پیش می‌آید را در میان می‌گذارد و در این راستا خطاب می‌کند به کسانی که معنای عشق را می‌شناسند و تجربه کرده‌اند؛ می‌خواهد از یارِ دلنوازش از شکری و شکایتی سخن بگوید که البته این قصه‌ی هر شخصی است که نسبتی با حقیقت برقرار می‌کند و بنا است وجود خود را در آغوش او احساس کند و احساسِ «در برگرفتگی» خود را در اراده‌ی الهی دریابد.

**بی‌مزد بود و منت، هر خدمتی که کردم  
یا ربّ مباد کس را، مخدوم بی‌عنایت**

عشق، به خودی خود بودن است خاص که آن «بودن» در آن حالت آنچنان دلپذیر است که برای انسان کافی است. به همین جهت در عشق چیزی جز خودِ عشق مدّ نظر عاشق نیست که به دنبال آن باشد، مگر مخدومی و محبوبی که در خدمت او باشد و دوست داشتن انسان را خریداری کند تا عشق، عشق بماند و انسان احساس کند در پرتو حضور معشوق حاضر است.

**ای آفتاب خوبان، می‌جوشد اندرونم  
یک ساعت بکنجان در سایه‌ی عنایت**

در خطاب به حضرت محبوب، یعنی جناب آفتاب خوبان، اظهار می‌دارد: درونم از شدت شعف و شور عشق، در جوش و خروش است، احساسی بس متعالی جانم را فرا گرفته، ساعتی مرا در سایه‌ی عنایت خود بگنجان تا جانم قرار گیرد و در عین عاشقی، به خود آیم، زیرا این همه بی‌پروایی در راه عشق چیزی برای من نگذاشته است.

### رندانِ تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت

در راستای شکایتی که در بیت اول از یارِ دلنواز داشت، اظهار می‌دارد: در فضای رندی که انسان از عطشِ رسیدنِ هرچه بیشتر به جانان، به یک معنا در سوز و گداز است، فضا طوری شده که جواب این تشنگی در میان نیست و آن‌هایی که در جواب و انس با رندان، جواب عطش آن‌ها را باید بدهند و سینه‌های گشاده‌ی خود را در معرض اولیاء قرار دهند تا رندان تشنه لب با به ظهور آوردن حقایقِ درون، بسط بیابند و جان‌شان سیراب شود؛ در میان نیستند، گویا مردمان دل در گرو امر دیگری سپرده‌اند.

تاریخ، تاریخی شده که مردمان متوجه‌ی «ولی» واقعی نیستند تا متوجه باشند معنای خود را باید در راستای شناخت «ولی» دنبال کنند. آن «ولی» ای که در انس با حق و قرب الی الله، به سوی انسان‌ها می‌آید تا آن‌ها را از ظلمات دوران برهاند. آری! همواره رندان تشنه لب که عطش هدایتِ مردمان را دارند، در هر دوره‌ای در صحنه‌اند، مشکل، غفلت مردمان است در ولی‌شناسی و دل‌سپردن به «ولی» دوران.

**هر چند بردی آیم، روی از درت نتابیم  
جور از حیب خوش‌تر، کز مدعی رعایت**

خطاب به یار دلنواز می‌گوید: هر چند آبرویم را بردی و آن شرایطی که باید انسان‌ها از طریق من بیابند را شکل ندادی؛ ولی مگر راهی جز رجوع به خودت در جهان هست؟ زیرا جور محبوب که دل، با شوقِ نظر به او زنده است، برای من خوش‌تر است از آن‌هایی که ادعا دارند می‌خواهند رعایت مرا بکنند. من این قبض که در این زمانه بر من و بسیاری از دلدادگان حاکم شده است را بهتر می‌دانم و با آن خوش‌تر هستم، تا آن‌هایی که می‌خواهند با گشایش‌های ادعایی خود این قبض و تنگنا را از ما بزدایند. در یک کلمه عشق در جامعه‌ی کثرت زده دیده نمی‌شود و به این معنا عاشق بی آبرو می‌باشد ولی او را چه باک.

## در زلف چون کمندش ای دل میبچ کان جا

### سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

ای دل! تو را چه به کثرات دنیایی و زلف پر پیچ محبوب که چون کمند تو را در بر می‌گیرد؟! در وادی دنیا، دنیاداران با تمام خشونت برای داشتن دنیای بیشتر، قصد کشتن کسانی را می‌کنند که هیچ جرم و جنایتی ندارند و تنها به دنیاداری و تجاوزات آن‌ها اعتراض می‌کنند. آری! در قصه‌ی عشق، بدان اگر در سیر «من الحق فی الحقِ إلی الخلق» خود را تا عالم کثرات حاضر نمودی و در تجربه‌ی حضور محبوب تا عالم کثرات حاضر شدی و با حجاب‌های ظهور حقیقت در این عالم مقابله کردی، «سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت» باید منتظر انواع بلاها باشی. البته این نوع عشق‌بازی کار هر کسی نیست.

چشم‌ت به غمزه ما را، خون خورد و می‌پسندی

جانا! روا نباشد خون‌ریز را حمایت

غمزه‌ی چشم تو و اشاراتی که به آن بالاها داشتی، خون ما را بر زمین ریخت و تو آن را می‌پسندی. این که با هر غمزه‌ای خونی ریخته می‌شود و سرهایی بدون هیچ جرم جنایتی، بریده می‌شوند و باز غمزه‌ای دیگر و شیدایی دیگر و هوایی شدن شهیدی برای فداشدن در راه حق، آیا روا است که از این غمزه‌هایت حمایت می‌کنی و با هر غمزه‌ای دلی را آسمانی می‌نمایی؟ با غمزه‌های تو بود که حاج قاسم از این کوی به آن کوی به دنبال شهادت بود.

### در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

در دریای «وجود» که هیچ تعین خاص جز حضور بی‌کرانه‌ی تو در میان نیست، راه مقصود که نظر به تو است در مظهری بس متعالی، گم گشته است و من همچنان در عین احساس حضور تو، در حیرت هستم. ای ستاره‌ای که حکایت از آن داری، از گوشه‌ای ظاهر شو تا در احساس احدیت او، متوجه‌ی صمدیت او شوم و به سوی او بودن را از دست ندهم. یعنی در عین «بودن»، «شدن» را پیشه کنم.

### از هر طرف که رفتیم، جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت

با نظر به یار دلنواز و حضور در فضای بی‌کرانه‌ی او، همه‌چیز گم شد و من ماندم و بودن خودم و شور و سوز عشق، و این امری است نامأنوس و وحشت‌افروز و بیابانی بی‌پایان.

این راه را نهایت صورت کجا توان بست؟  
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

راه عشق، راهی نیست که بتوان به پایان آن فکر کرد. راهی است که صد هزار منزل که هر کدام را باید طی کنی، در ابتدای این راه می‌باشد. زیرا در این جا همه چیز از معنا می‌افتد مگر احساس حضور محبوبی که از هیچ گوشه‌ای خود را نمایان نمی‌سازد. نه یارای دل‌کندن از این احساس هست، زیرا که بهترین «بودن» است و نه یارای تحمل، زیرا سراسر سرگردانی است، ولی به سوی او و آن هم منزل به منزل، که ابتدای آن راه صد هزار منزل است. حاکی از آن که هر وقت به خود آمدی و در معنای خود احساس استقرار کردی، باز خود را در راهی بی‌نهایت احساس می‌کنی و «بودن» خود را در عالمی که حضورش همچنان در اجمال است و آنچه در این حضور بی‌کرانه به فریاد انسان می‌رسد، باز همان عشق است. همان عشقی که از یک طرف انسان را نسبت به همه چیز در تنهایی قرار می‌دهد و گویا عالم برای انسان، شبی سیاه می‌شود که از هر طرف برود، جز وحشت برایش افزوده نمی‌شود و باز همان عشق به فریادش می‌آید تا انسان «بودن» خود را در بی‌کرانه‌ی حضور خدا همراه با شور و شوقی خاص احساس کند و به همین جهت جناب حافظ در تجربه‌ی شخصی خود و آن تنهایی‌های بی‌پایان، خبر می‌دهد.

## عشقت رسد به فریاد، ار خود به سان حافظ

### قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

آری! اگر به قرآن رجوع کنی و بخواهی به آن «بودن» شورمندانه بررسی، تنها چاره‌ی کار قرآن است. زیرا به گفته‌ی جناب حافظ اگر بتوانی با قرآن درست برخورد کنی و زمینه‌ی درک آن را از قبل فراهم کرده باشی، عشقی به فریاد تو می‌رسد تا از آن تنهایی برهی و به بهترین نحوه حضور، حضرت محبوب را که در کلامش به «گفت» آمده، احساس کنی و از این طرف کوکب هدایت یعنی همان قرآن از گوشه‌ای به سراغت می‌آید تا راه مقصود خود را بیابی.

جناب حافظ در این بیت، تجربه‌ی خود را در میان می‌گذارد که چگونه با انس با قرآن به چنین عشقی رسیده، عشقی که هرچند سوزناک است، ولی شیرین است و فریادرسی می‌کند. این غزل گزارشی از حضور و غیاب محبوب بود و نحوه‌ی رجوع به قرآن برای آن که عشق به فریاد انسان برسد، زیرا ذات قرآن همان حقیقتی است که بر قلب پیامبر خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» نازل شد و می‌دانی اگر کلمات خدا در معانی قدسی خود، قلبی را فرا گیرد، چه غوغایی به پا می‌کند.

والسلام